

جلسه ۲۳۶ - سیر و سلوک الهی به معنای قطع و

رها کردن تعلقات

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

«وَأَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْحِلْمِ؛ فَمَنْ قَالَ لَكَ: إِنْ قُلْتَ

وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا؛ فَقُلْ: إِنْ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ

وَاحِدَةً؛ وَ مَنْ شَتَمَكَ فَقُلْ لَهُ: إِنْ كُنْتَ صَادِقًا فِيمَا تَقُولُ

فَأَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَغْفِرَ لِي؛ وَ إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فِيمَا تَقُولُ فَاللَّهُ

أَسْأَلُ أَنْ يَغْفِرَ لَكَ؛ وَ مَنْ وَعَدَكَ بِالْحَنِيِّ فَعِدْهُ بِالنَّصِيحَةِ

وَ الرَّعَاءِ.»

راجع به این فقرات مطالبی خدمت رفقا عرض

شد و سخن به اینجا رسید که همه این مطالبی که امام

علیه السلام می فرمایند که اگر کسی به تو حرفی زد

پاسخ او را نده و اگر کسی گفت که من از تو برتر هستم، بگو برای خودت باش - البته مفهوم و مصادیق این کلمات را عرض می‌کنم - و اگر کسی گفت من از تو جلوتر هستم، تو بگو در اینجا جلو و عقب معنا ندارد؛ کی جلوتر است کی عقب‌تر است.

اگر کسی گفت من بر تو تفوق دارم و چه و چه ...

راجع به این مطالب عرض شد که همه اینها

برگشتش به نفس است؛ این نفسی که حضرت مولانا

رحمت الله علیه می‌فرماید: «نفست اژدرهاست او

کی مرده است / از غم بی‌آلتی افسرده است» زمینه

پیدا نکرده تا خود را ارائه بدهد، اظهار کند، نشان

بدهد. می‌گویند عبدالملک مروان همیشه در مسجد

بود که به او حلیف البیت، حلیف القرآن و حلیف

المسجد می‌گفتند. همیشه در مسجد بود و قرآن

می‌خواند. آمدند گفتند که خلیفه فوت کرده و تو باید

به جای او بنشینی! اول حرفی که زد این بود - خب

راست گفت، صادق بود - گفت: هذا فراق بینی و

بینک؛ خدا حافظ و واقعاً هم همین‌طور بود. زمینه

نداشت، رفته بود در مسجد نشسته بود هی قرآن

می خواند، اما وقتی حکومت دستش آمد اصلاً تا آخر حکومت لای قرآن را هم دیگر باز نکرد. این را می گویند نداشتن بستر مناسب و زمینه مناسب برای ارائه نفس.

همه ما گرفتار هستیم؛ آن زمینه‌ها و بسترهای مناسب آنها چیست که خداوند اینها را قرار داده؟ وسائلی هستند که اینها را برای بشر قرار داده. شعر مولانا که:

بد گهر را علم و فن آموختن *** دادن تیغ است

دست راهزن

تیغ دادن در کف زنگی مست *** به که آید علم

ناکس را به دست

علم و مال و منصب و جاه و قران *** فتنه آرد در

کف بد گوهران^۱

چون قلم در دست غداری فتاد *** لاجرم منصور

بر داری فتاد^۲

این وسائط و وسائل برای ارائه و برای ابراز ...

^۱ همان، دفتر چهارم

^۲ همان، دفتر دوم

این وسائل و سائلی است که در این دنیا مردم با آن وسائل گرفتار هستند. کسی مال داشته باشد، ثروت داشته باشد، بخواهد نخواهد وقتی وارد مجلس می شود یک جوری دیگر وارد می شود. ان شاء الله که اینها هم برای [دیگران] است ولی بالاخره شیطان دست از سر کسی برنمی دارد رفقا! هر کسی می خواهد باشد! وسائل متعددی دارد، وسائل متعددی دارد، ریسمان های متفاوتی دارد، هر کسی را با یک ریسمان می کشد. دو نفر را یک جور نمی کشد، قشنگ می رود در ته ته تمام زوایای وجودی یک شخص، خوب می گردد که از کجا وارد بشود. وقتی که می خواهند یک عکس بیندازند مثلا می خواهند یک عکس از استخوان اسکن بکنند چه کار می کنند؟ قبلش یک مواد رادیو اکتیو می زنند به آدم، این می رود تمام این بدن را می گیرد، تمام سوراخ سنبه ها، می رود می رود قشنگ همه جا که لانه کرد، بعد می گویند آقا بعد از دو ساعت بیا عکس بیندازیم. خب آن دستگاه دیگر همه را می گیرد، این رفته همه زوایا ... یا از آن هم دقیق تر این

دستگاه‌هایی که جدید است بنام پت اسکن‌ها. می‌رود لای استخوان، می‌رود لای مغز استخوان، می‌رود لای مویرگ‌ها، می‌رود لای سلول‌ها، می‌رود در تمام بدن، همه را که گرفت آن وقت دستگاه آماده می‌شود برای اینکه بتواند آن نقاط آسیب‌دیده و آن نقاط ضعفی که در بدن هست، آن نقاط را بیاورد ظاهر کند: اینجا و اینجا و اینجا این نقاط ایراد دارد. این شیطان از آن رادیواکتیو هم کارش دقیق‌تر است. ببینید دیگر آن چه می‌کند. نه تنها می‌رود در تمام بدن، می‌رود در تمام این زوایای روح و زوایای نفس. آدم اصلاً می‌ماند، اصلاً می‌ماند که این مخلوق خدا چه قدرتی دارد، چه قدرتی خدا به او داده، هزار لایه این طرف و آن طرف می‌کند، اینجا را، آنجا را بپوشاند، آنجا را حل کند، آخرش می‌بیند یک جایش گیر است از همان یک جا وارد می‌شود. یکی را با مال، شخص حالا دو قلم به اموالش اضافه شده، چهار متر زمین به اموالش اضافه شده، وقتی که وارد می‌شود آن سلام کردنش، آن احوالپرسی: حال شما چگونه است؟ احوالپرسی او با احوالپرسی پارسال که

[آن مال را] نداشت دوتاست! یک جور دیگر احوالپرسی می‌کند، یک جور دیگر سلام و علیک می‌کند، یک جور دیگر توقع پاسخ دارد. حالا که سلام کرد آقا سلام علیکم! مرحمت عالی... خوب چرا پارسال نمی‌کردی؟ این برای آن چهار متر زمین است. در واقع آن که دارد پاسخ می‌دهد، به این پاسخ نمی‌دهد، به آن دو قلمی که به [حساب] بانکی اش اضافه شده دارد پاسخ می‌دهد. به آنها دارد می‌گوید سلام علیکم. حال شما خوب است؟ همه خوب هستند؟ کسالت ندارید؟ ان شاء الله بلا دور است، گرفتاری، چیزی ندارید؟ توجه می‌کنید؟ این به این سلام نمی‌کند؛ یعنی به این جواب نمی‌دهد این دارد به آنها جواب می‌دهد، عرض ارادت به آن چهار متر زمین می‌کند، این خر است نمی‌فهمد! این خیال می‌کند این دارد به این می‌گوید علیکم السلام و رحمة الله. اگر یک خرده دقت در خودش بکند و نیک در خودش بیندیشد می‌فهمد همه اینها کلک است. آدم زرنگ آنی است که اینجا گول نخورد! حالا چیست؟ دو متر زمین اضافه شده بابا، یک طبقه

به خانه‌اش اضافه شده، دیگر اصلاً زیر پایش را نمی‌تواند ببیند! حالا فرض کنید یک صفر به اموالش اضافه شده ... چرا؟ خودش را گم می‌کند. «خود» می‌بیند؛ چون خود را می‌بیند لذا از نقطه نظر مقایسه با دیگران خود را برتر می‌بیند. این «خود» خود نیست، این «خود» زوائد است که آن زوائد را در عالم توهم و در عالم تخیل، آن زوائد را «خود» می‌پندارد. اگر خود را جور دیگری می‌دید آن وقت این زوائد را به خودش نسبت نمی‌داد؛ اگر به جای چهار متر، چهارصد هزار متر زمین اضافه می‌شد، عین دیوار بود. اگر به جای یک صفر، ده تا صفر به اموالش اضافه می‌شد هیچ فرقی نمی‌کرد. چرا؟ چون خود را واقعاً خود می‌دید. وقتی «خود» را به واقع می‌دید و می‌دانست که هیچ است، صفر است، هیچ ندارد، فقر است، نیاز است، احتیاج است، و همه چیز «اوست» مالک الملک اوست، رزاق خلایق اوست، معطی اوست، سالب اوست، احیاء از اوست، اماته از اوست، همه چیز از اوست. وقتی که این را احساس بکند دیگر چه تفاوتی می‌کند اموالش یک میلیون

باشد یا اموالش صد میلیارد باشد، هیچ تفاوتی ندارد، اینجا دیگر تفاوت نمی‌کند، اینجا دیگر فرق نمی‌کند. برای اولیاء به همین جهت است که مسئله تفاوت نمی‌کند، نه اینکه ما میزان برای قرب و بُعد افراد را امور و زوائد دنیوی قرار بدهیم که به آنها ارتباط دارد یا ندارد. اگر مسائل دنیا و این امور دنیا باعث تعلق انسان بشود که شخص دیگر ولیّ نیست، یک آدم معمولی است. به کسی که از نفس عبور کرده باشد به او می‌گویند ولیّ، وگرنه اگر قرار باشد گرفتاری او مثل گرفتاری بقیه باشد این از نفس عبور نکرده، اینکه تفاوت نکرده. پس اینکه ما بیایم میزان برای قرب و بُعد افراد را این قرار بدهیم که یک شخص چقدر به دنیا تعلق دارد؟ چقدر از دنیا دور است؟ چقدر نسبت به دنیا توجه دارد؟ این اصلاً نسبت به اولیاء معنا ندارد و این کلام باطلی است. این مربوط به ماست که ما این حشو و زوائد را آیا به خود می‌بندیم و به واسطه آن، ترفع پیدا می‌کنیم؟ بزرگ‌منشی و بلندمنشی در خود احساس می‌کنیم؟ یا اینکه نه به خود نمی‌بندیم، جدای از خود می‌بینیم.

مثل کسی که وکیل است یا کسی که کارمند یک بانکی است؛ کارمند بانک به بانک چه ربطی دارد؟ می‌آید وظیفه‌اش را انجام می‌دهد می‌رود. کارمند یک مغازه، کارمند یک دفتر، این که کاری ندارد، سر ماه حقوقش را می‌گیرد می‌رود، باید فقط آن مسائل و ظرف و ظروف را آماده بکند، حالا به اینکه این صاحب کارش چقدر به پولش اضافه می‌شود، چقدر کم می‌شود، هیچ کاری ندارد، می‌گیرد هر هر می‌خندد، اگر آن صاحب کارش ...

یاد قضیه‌ای افتادم؛ یکی از اشخاص بود، خدا بیامرزدش، شاید هم زنده باشد، من اطلاع ندارم. - حالا علی کل حال خدا بیامرزدش، فقط انسان که به مرده‌ها نباید بگوید بیامرزد، زنده‌ها را هم بیامرزد - از دوستان سابق مرحوم آقا بود. یک مغازه‌ای داشت در بازار و چیزهای پلاستیک و از اینها داشت. یک مرتبه خبر به او آوردند که این مغازه‌ات آتش گرفت، همانجا افتاد روی زمین و شروع کرد همین‌طور خون آمدن از [دماغ]. نمی‌دانم کدام رگش پاره شده بود که اصلاً بند هم نمی‌آمد. خلاصه بنده خدا را برده

بودند و به حال آورده بودند. یک بچه‌ای هم داشت که رفته بود در آنجا و داشت این آتش را می‌دید - البته کم‌کم داشتند خاموش می‌کردند - این می‌دید همین طوری [آتش] می‌رود بالا، این [پدر] داشت در سرش می‌زد این بچه‌اش داشت غش غش می‌خندید از اینکه این آتش‌ها همین‌طور بالا می‌رود. چرا؟ چون آن بچه نفس ندارد، آن فقط خوشش می‌آید، این لهیب آتش را که می‌بیند هر چی بیشتر ... حالا نمی‌داند سر بابا چه دارد می‌آید؟ این فقط کیفش به این است که آتش دارد بالا می‌رود. این یکی کیف می‌کرد و آن در سرش می‌زد.

خب تو هم بیا مثل این بچه‌ات شروع کن به خندیدن؛ چون بالاخره با در سر زدن و خون دماغ شدن و سخته کردن که این بند نمی‌آید. اینکه الان آتش گرفته اگر بند می‌آمد خب بزن، این قدر بزن در سرت که ... حالا که اینطور است پس الان چرا داری خودت را از بین می‌بری؟ تو هم بیا مثل این بگیر بخند. چرا بخند؟ چون این مغازه خارج از وجود توست، اموال خارج از وجود توست. تو چرا آن

اموال را آوردی به خودت چسباندی که الان سخته
کردی و افتادی؟ مگر مجبور هستی؟ آن بچه چون
خارج از این حیطة است، چون خارج از این
فضاست، چون خارج از این اوضاع است، چون
نفس ندارد، چون فقط خدا را می‌بیند؛ چون بچه‌ها
معصوم هستند، چون این‌طور هست لذا چه کار
می‌کند؟ می‌گوید چرا پدرم این‌طوری شده؟ چرا
رنگش پریده؟ چرا به این وضع افتاده؟ چرا به این
[وضع] مبتلا شده؟ مگر چه شده؟ خیلی هم قشنگ
است! اتفاقاً شعله‌های قشنگی است، این چیزها به
این خوبی، این صحنه اتفاق افتاده و یک عکسی
بگیریم و تماشا کنیم!

دو دیدگاه در اینجا وجود دارد: یک دیدگاه عدم
تعلق که این بچه دارد و یک دیدگاه تعلق که این پدر
دارد. این می‌بیند الان مالش رفت، سرمایه‌اش رفت،
خب سرمایه‌اش رفت که رفت. مگر تو قبل از این
سرمایه داشتی؟ تو که از اول که از شکم مادرت با
این اموال نیامدی، نه، یک وقتی یک قران هم در
جیب نبود، یک ریال هم نبود، بعد کم‌کم این‌طور

شد، آن‌طور شد، این کمک کرد، آن کمک کرد، اینجا رفتی کار کردی، آنجا رفتی، کم‌کم در این رفتن‌ها، کار کردن‌ها، آمدن‌ها، چه شدن‌ها، در این مسائل چه تغییری در تو پیدا شد؟ چه تغییری؟ آن‌موقع که چیزی نداشتی در آن‌موقع مثل همین بچه بودی. اگر فرض بکنید که در یک جا کار می‌کردی به جای اینکه تو بزنی در سرت آن صاحب مغازه می‌زد در سرش، تو کارمند بودی ولی در دلت می‌خندیدی، می‌گفتی عجب! چه منظره زیبایی است! حالا آن دارد آن تلاطم را تجربه می‌کند، آن فراز و نشیب را در غوغایی که در دل خودش به پا شده الان دارد در آن دست و پا می‌زند، تو چرا کارت نیست؟ چون تو کارمند هستی، فوقش می‌گوید آقا من این ماه حقوقت را نمی‌دهم، کار دیگری که نمی‌کند، چیزی انجام نمی‌دهد.

انسان باید همین [دیدگاه] را تا آخر ببرد، همیشه تا آخر باید در این فضا جلو برود. بی‌تفاوت بودن، غلط است؛ هر چیزی را انسان باید در جای خودش، تکلیف و تدبیر خودش را داشته باشد، ولی نباید به

خود بچسباند، آن چسباندن غلط است، آن الصاق غلط است. انسان آن تعلقات به مسائل دنیا را ملصق کند به خود و به نفس خود بچسباند، این گیرش می‌اندازد، این همه جا با او است، این نمی‌گذارد حرکت بکند، این نمی‌گذارد راه برود، نمی‌گذارد سیر کند، نمی‌گذارد قدم از قدم بردارد، چرا؟ چون سلوک حرکت از تعلقات و زدودن تعلقات و حرکت به سوی تجرد است و این دارد با خودش اینها را حرکت می‌دهد. نماز شب می‌خواند با این تعلقات، ذکر می‌گوید با این تعلقات، روزه سیدالشهدا می‌رود با این تعلقات، در مساجد و اینها شرکت می‌کند با این تعلقات، پای منبر می‌نشیند با این تعلقات، این تعلقات همراهش هست، همیشه با خود هست و این موجب می‌شود که نتواند حرکت کند، نتواند قدم از قدم بردارد. لذا کسانی که اموال دارند، کسانی که احساس یک موقعیتی می‌کنند، باید بدانیم که اینها همه‌اش زوائدی است که ما آن زوائد را به خود بسته‌ایم و بین خود و بین اقران خود امتیاز و تفاوت قائل شدیم.

یکی از آنها علم است:

علم و مال و منصب و جاه و قران *** فتنه آرد در

کف بد گوهران

بد گوهر یعنی همین، کسی که ذاتش مخالف با آن حقیقت هستی و فطرتی که خداوند خلق کرده است در او شکل گرفته است. کسی که علم دارد، از این علمش خلاف استفاده می‌کند، خود را از بقیه جدا می‌بیند. حالا این علم در هر چیزی می‌خواهد باشد. علوم شریعت باشد یا علوم غیرشریعت از سایر فنون. همه اینها چیزهایی است که باعث فتنه می‌شود و برای انسان گرفتاری می‌آورد. به قول مرحوم آقا اصلا خود علم این یک نوع تفاخری برای انسان به وجود می‌آورد که خود را از بقیه ممتاز می‌کند و فرق می‌گذارد.

فلذا این مسئله مسئله خیلی مهمی است به خصوص در قضیه علم خیلی باید مواظب بود که به این مسائل و به این فتنه‌ها انسان گرفتار نشود. علم را باید از خدا بداند، اعطاء او بداند، و اگر اراده او نبود این علم برای انسان حاصل نمی‌شد. وگرنه این

می آید خودش سد راه می شود؛ یعنی خود علم
می آید سد راه می شود و جلو می گیرد و نمی گذارد
انسان حرکت کند و تجرد پیدا کند و آن حقیقت علم
که همان جنبه ربطی عنایت پروردگار است آن
حقیقت در وجودش شعله ور بشود. نه، آن حقیقت
کنار می رود چون هنوز نفسش آلوده است، چون
هنوز نفسش ...

اینها همه فرمایشات امام صادق است. وقتی
حضرت این جور به ما تعلیم می دهند: کسی که گفت
اگر یکی بگویی ده تا می شنوی، بگو اگر ده تا هم
بگویی یکی نمی شنوی! یعنی چه؟ یعنی همه این
حرف های تو برخاسته از نفست است، همه اینها
برخاسته از آن بدگوهری ذات است، ذات را نرفتی
تربیت کنی، فقط آمدی هی این صفحات را تورق
کردی، ذات را نرفتی درست کنی، آمدی هی در این
مجلس نشستی یاد گرفتی و بر همان اساس
بدگوهریت، تعلیم دادی، هم به خودت و هم به آن
شاگردان بیچاره. بر همان اساس حرکت کردی،
نیامدی آن حقیقت این مطالب را دریابی، آمدی این

علم را دستاویز برای ترفع خودت نسبت به دیگران
قرار دادی.

الان فهم من این است! الان درک من این است!
الان من دارم این درس را می‌دهم! الان من این افراد
در دورم هستند! الان من چی هستم! الان آن هستم!
الان کسی به من حرف نمی‌تواند بزند! الان کسی به
من ایراد نمی‌تواند بگیرد! و وقتی که اگر یک کسی
ایراد گرفت به جای اینکه برود ایراد را به دست
بیاورد و ببیند که واقعاً ایراد درست است یا نه (شاید
هم ایراد غلط باشد) به جای این دنبال این می‌رود که
آن ایراد را از بین ببرد و بکوبد و خود را در آن
موقعیت برتر حفظ کند، دنبال این است. این می‌شود
علم در دست بدگوهر؛ در دست کسی که بدگوهر
است، نمی‌رود اشکال خودش را برطرف کند،
می‌رود دنبال اینکه ایراد او را از بین ببرد، اشکال او
را بکوبد، دنبال این و آن می‌گردد که این اشکال را
... در حالتی که اشکال و ایراد متوجه اوست. بگو آقا
ایراد درست است، بله ان شاء الله تصحیح می‌کنیم.
دنبال این می‌رود که یک جوری از این طرف و از

آن طرف این مسائل به دست بیاورد، اگر پیدا نشد
برود یک نقطه ضعف‌هایی از او به دست بیاورد که
اصلاً ربطی به مسئله ندارد، با هو و جنجال و مغالطه
و مغالطه و اینها مطلب را بپوشاند که ایراد متوجه او
نشود. توجه کردید؟ این چیست؟ این یکی از اسباب
و ادواتی است که خداوند قرار داده و بسیار هم
کارساز است، بسیار این مسئله کارساز است.

اینجاست که خیلی وظیفه بزرگی متوجه علما
هست؛ آنهایی که دین رسول خدا و شریعت را
می‌خواهند ابلاغ کنند خدایی نکرده گرفتار نفس و
گرفتار این آفات و این آهات نشوند. باید فقط به
خدا پناه برد. خیلی عجیب است که انسان چطور
همیشه یک‌جور حرف بزند، همیشه یک‌جور
صحبت کند، همیشه یک لحن صحبت داشته باشد؛
آن وقتی که دارای یک موقعیتی نیست وقتی صحبت
می‌کند، وقتی نصیحت می‌کند، یک لحن دارد و
وقتی که به یک موقعیت می‌رسد، به جاهی می‌رسد
شما می‌بینید لحنش تغییر کرد، اخم‌هایش آمد درهم،
صحبتش عوض شد، باید باید‌هایش در حرف‌هایش

که قبلا نبود حالا پیدا شد. این برای چیست؟ تو که فرقی نکردی! موقعیت عوض شده، آن علم آمده در این طریق خلاف قرار می گیرد.

امام صادق علیه السلام - خیلی حدیث عجیبی است، خیلی حدیث عجیبی است - می فرمایند:

مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ، الْأُمْنَاءِ

عَلَى حَلَالِهِ وَحَرَامِهِ.^۱ مجاری امور و احکام در دست

علمای بالله است، آنهایی که عالم هستند به ذات

پروردگار. نمی فرماید العلماء باحکام الله، العلماء

بتكاليف الله، العلماء بدين الله، حضرت می فرماید:

العلماء بالله؛ آنهایی که عالم به خدا هستند، معرفت

باری تعالی را دارند، شناخت ربوبی پیدا کردند، به

معرفت توحیدی رسیدند. **العلماء بالله** این افراد چه

کسانی هستند؟ **الامناء على حلاله و حرامه**، امین بر

حلال و حرام هستند؛ یعنی همان طوری که آن حلال

و حرام از جانب ربوبی شرف صدور می یابد و نزول

پیدا می کند، همان طور آن احکام را تلقی می کنند و

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۰۰، ص ۸۰، ح ۳۷. این حدیث از امام علی علیه السلام آمده است.

بدون دست کاری و بدون تحریف و بدون کم و زیاد
و بدون مصلحت‌نگری دنیوی، بر اساس اهواء و بر
اساس سلیقه‌های شخصی می‌آیند آن را در اختیار
مردم قرار می‌دهند. انسان وقتی که به اینها مراجعه
می‌کند نفسش آرام است، نفسش مطمئن است،
می‌داند دیگر مطلبی نیست، انگار رفته پیش خود
امام. امام علیه السلام نفسش معصوم است. یعنی
چه؟ یعنی اصلاً نفس ندارد، امام نفس دنیوی ندارد،
نفس او نفس ربوبی شده، نفس او از مرحله خطا
بیرون آمده، از مرحله عناد خارج شده، از مرحله
تفاخر بیرون آمده، و صرفاً نفسی شده که تعلق به
بدن دارد برای اینکه این بدن را نگه دارد چندروزی
و چندصبحی و بعد هم پرواز بکند و همین. دیگر
غیر از این چیزی نیست.

نفس ما نفسی است که وقتی که تعلق دارد به بدن
ما در عین حال به دنیا تعلق دارد، به زوائد تعلق دارد،
به حشو و زوائد تعلق دارد، به آن مسائلی که هیچ
ارتباطی به ما ندارد تعلق دارد. چیزهای خارج از
وجود ما را می‌گیرد و به ما نسبت می‌دهد و ما را

نسبت به آنها متولی می‌گرداند، این نفس نفسی نیست که به او بگوییم نفس امین. لذا می‌بینید دو جور حرف می‌زند، سه جور حرف می‌زند، اینجا یک جور حرف می‌زند، فردا یک جور، پس فردا یک جور دیگر، هر زمانی یک جور بر اساس مصالح و بر اساس اقتضائات عوض می‌کند.

یکی از همین افراد از علمای قزوین به نام شیخ محمد صالح برغانی بود که در قزوین به او شهید ثالث می‌گویند، همین بهائی‌ها هم ایشان را به قتل رساندند. در زمان خودش شخصی از افراد معروف نماز جمعه می‌خواند، ایشان با نماز جمعه مخالفت می‌کرد و نماز جمعه را در میان افراد و مردم حرام اعلام کرده بود و گفته بود نروید، نماز جمعه حرام است، نماز جمعه اختصاص به زمان خود امام دارد، برای چه می‌روید این نماز را برپا می‌کنید؟! آن بنده خدا هم نماز جمعه‌اش را در همان قزوین می‌خواند. یک دفعه یک سفری برای همان امام جمعه پیش آمد، آمد طهران کاری داشت جمعه نتوانست خودش را به همان شهر برساند. این از فرصت استفاده کرد

رفت به جایش ایستاد به نماز خواندن! بعد گفتند چه شد قضیه؟ می گفت نه، برای من تجدید نظری پیدا شده نسبت به این قضیه! وقتی هم که آن بنده خدا برگشت دیگر به او نداد، همان جا سفت و محکم ایستاد و ادامه داد. آن بیچاره هم می گفت واللّٰه ما تا حالا ندیده بودیم با یک رفتن طهران یک حکم خدا عوض شود! ما در کتاب‌های فقهی نخوانده بودیم! یکی بلند شود برود طهران حکم خدا عوض شود! توجه می کنید؟ خب این کجایش امین بر احکام حلال و حرام است؟ چطور انسان اعتماد کند؟ چطور انسان سکونت داشته باشد؟ امنیت داشته باشد؟ نسبت به مطالبی که بیان می شود و مسائلی که گفته می شود.

امیرالمؤمنین علیه السلام یک جور بود؛ در آن مدتی که در زمان رسول خدا بود، حضرت پشتش گرم به پیغمبر بود، یک جور حرف می زد، یک جور صحبت می کرد. در آن وقتی که خیبر را فتح کرد در آن وقتی که با عمرو بن عبدود در افتاد، در آن وقتی که در جنگ احد چه کرد، در جنگ بدر چه کرد، در

سایر غزوات چه کرد، در آن وقتی که می آمد در منزل
یک قسم صحبت می کرد، یک قسم برخوردار می کرد،
یک قسم با افراد سلام و علیک می کرد، صحبت
می کرد، مزاح می کرد - چون حضرت خیلی مزاح هم
بودند، شوخی می کردند - در همه اینها یک حالت
داشت؛ در آن وقتی که رفت مرحب خیبری را به
زمین انداخت با آن دیروز که مسئله ای اتفاق نیفتاد
هیچ فرقی نکرد، چرا؟ چون این قضیه را از خدا
می دید نه از خود، مرحب را زد و به زمین انداخت
ولی از خود ندید، از او دید. آن سیم اتصالش تغییر
نکرد، آن مقدار ولتاژش عوض نشد، همان بود. لذا
می آمد دوباره شوخی می کرد با افراد می نشست انگار
نه انگار، حالا بابا آدم می رود ... دیگر نمی شود
نگاهش کرد. با اینکه قلعه خیبر اصلاً امکان
تسخیرش نبود.

بعد از زمان رسول الله آمدند آن مسائل را به
وجود آوردند، آن فجایع را، چه فجایعی را واقعاً به
وجود آوردند! نگاه می کنید می بینید صحبتش همان
است، یک صحبت می کند، تغییر نمی کند. بیست و

پنج سال می گذرد، بعد می گویند که نه باید بیایی و ...
هی می گوید به من کاری نداشته باشید، بلند شوید بروید، یکی دیگر را خلیفه کنید، ما همین بیست و پنج سال دیگر فهمیدیم که باید چه کرد و با شما چه برخوردی کرد. ماشاءالله، شماهایی که در خم حاضر بودید و در کلام پیغمبر و مسائل پیغمبر بودید با ما چه کار کردید! حالا آمدید سراغ ما! یا علی بلند شو بیا، خلیفه شو! من که به درد شما نمی خورم بلند شوید بروید. گفتند نه نمی شود. زدند آن خلیفه سومی را درب و داغون کردند و کشتند و امیرالمؤمنین را آوردند چه کردند. حالا که [به خلافت] رسیده می بینید حضرت باز یک جور دارد صحبت می کند، یک جور و یک قسم دارد.

رفته دم جنگ جمل نشسته، همه منتظر که فرمانده بیاید، کفشش پاره شده، دارد سوزن می زند بیخیال. ابن عباس می گوید: یا علی الان وقت این کارهاست؟ می گوید پس کی وقتش است؟ در پایم سنگ می رود تیغ می رود در پایم، کفشم پاره شده. حضرت یک نگاه به او می کند دوباره مشغول همین

می‌شود. می‌گوید خیلی خوب، حالا درستش بکنم بلند شوم. اصلاً در این عالم نیست، علی در این عالم نیست، علی در این لشگرکشی نیست، علی در این صف‌ها و پیاده نظام و سواره، در این حرف‌ها نیست. آن می‌گوید بابا این وصله را بکنم که به پایم تیغ نرود، خون نیاید، سنگ نرود در پایم. یک حرف است یک روش است، یک برخورد است، زمان رسول خدا، بیست و پنج سال در منزل و کناره‌گیری از مسائل اجتماعی و آن چند سال حکومت همه در یک راستا قرار دارد. این می‌شود امین بر حلال و حرام، این آدم امین است، این آدم کسی است که رفتن پیش او برای انسان سکونت می‌آورد، آرامش می‌آورد، اعتماد می‌آورد و انسان احساس راحتی می‌کند. می‌بیند اینجا مطلب تمام است، اینجا دیگر جا دارد. این مقام چیست؟ این مقام مقام عصمت است، اینجا دیگر حرف تمام است، اینجا مسئله تمام است. لذا بزرگان می‌فرمودند که اینها برایشان فرق نمی‌کرد که چه کار بکنند.

یک وقت ما در طهران قبل از اینکه در دانشگاه

نماز جمعه اقامه بشود در آن مسجد شاه طهران که بعد اسمش عوض شد به مسجد امام، آنجا یکی از آقایان طهران یک شخص سیدی ایشان نماز جمعه می خواند، مرحوم آقا هم شرکت می کردند ما هم با ایشان می رفتیم. بعد دیگر منتقل شد به دانشگاه، حتی یادم است که ایشان ظاهراً می خواست ادامه بدهد. یک دفعه ایشان به مرحوم آقا تلفن کرد، من وارد اتاق شدم برایشان می خواستم آب یا چایی ببرم دیدم ایشان دارند صحبت می کنند، متوجه شدم - این شخص به رحمت خدا رفته - به ایشان می گفتند حالا که در دانشگاه اقامه نماز جمعه شده دیگر شما سزاوار نیست که در آنجا دو تا نماز بخوانید، بهتر است که شما ترک بکنید که همان دانشگاه باشد. - من این را داشتم می شنیدم که ایشان داشتند به آن شخص می گفتند - الغرض ما داشتیم می رفتیم هنوز وارد مسجد نشدیم یک جمعه ای بود، دو نفر از آقایان یکی مرحوم آقا شیخ طالقانی - نه آقا سید محمود طالقانی - یک شیخ که از علما و ائمه جماعات طهران بود آمد و سلام علیکم و به به آقای

سید محمد حسین ... گفت آقا کجا می روید؟ ایشان گفتند ما داریم می رویم نماز جمعه. آقا شما دارید نماز جمعه می روید؟ بله ما داریم می رویم. آقا شما اعلم هستید، من می نویسم شما اعلم هستید. ایشان یک خنده ای کردند و هیچی نگفتند. بعد گفتند علی ای حال ما داریم می رویم برای نماز و دیگر خداحافظی کردند. وقتی رفتند رو کردند به من گفتند: آقا سید محسن این آقا خیال می کند حالا ما چون اعلم هستیم پشت سر غیر اعلم نباید نماز بخوانیم، این اعلمی به این چه ربطی دارد؟ گفت آقا شما اعلم هستی، خب اعلم باشیم، سیدی هست دارد نماز جمعه می خواند، ایشان هم که قائل به نماز جمعه هستند و حالا دارند شرکت می کنند در این مسجد، دیگر اعلمی و ...

ببینید چقدر تفاوت است، چقدر تفاوت در فهم است، چقدر تفاوت در ادراک است، چقدر تفاوت؟ به جای اینکه خود تو هم باید بیایی، تو هم بیا، تو هم به این هیبت، ابهت، جلال و عظمت نماز جمعه که به عنوان یکی از شعائر است اضافه کنی بگویند

فلانی هم آمده او هم می آید. ما که می رفتیم در آنجا کسی را اصلا نمی دیدیم؛ یعنی یک مرحوم آقا بودند و از معممین ما هم آن موقع معمم بودیم و شاید یکی دو تا دیگر از افراد غیرمعروف بودند بقیه همین افراد. البته خیلی شلوغ نمی شد افراد عادی بودند، همه مردم تعجب می کردند یک همچین شخصی دارد می آید و می نشیند میان صفها و دارد نماز جمعه می خواند و برمی گردد. این معلوم می شود این یک آدمی است از نفس گذشته، این کاری به اعلمیت ندارد، اینکه این علمش بالاتر است یا آن بالاتر است. می بیند وظیفه اش چیست، این وظیفه الان رفتن به نماز جمعه است دارد در نماز جمعه شرکت می کند و دیگر دنبال این مسائل نیست.

این مطالب این قضایا چیزهایی است که اگر ما بخواهیم کلام امام صادق... البته خیلی مطالب دیگری بود که در نظرم بود و می خواستم خدمت رفقا عرض بکنم منتها صحبت به بخشی از آن اختصاص پیدا کرد و تتمه ان شاء الله اگر خدا توفیق داد برای جلسه دیگر.

این امام علیه السلام ما را به این نکته دارد هدایت می‌کند؛ یعنی همه افراد در هر فنی، در هر چیزی، اطبائش برای خودش، اگر یک طبیبی در یک جا اشتباه کرد نباید بیاید روی حرفش بایستد و بگوید فلان. یکی از دوستانمان - خدا حفظشان کند آقای دکتر سجادی - به من یک روز می‌گفت که من یک وقت داشتم با همان شاگردانمان در بیمارستان چیزی داشتم می‌گفتم، بعد یکی از این شاگردان خودش بود، در یک قضیه‌ای یک اشتباهی کرد این در میان افراد ایستاد به اصرار بر اینکه این حرف من درست است. - حالا حرفش غلط بود - می‌گفت حرف من درست است، تا جایی که بالاخره سایر افراد و هم قطارهایش گفتند که چرا این قدر در مقابل دکتر داری [مقابله] می‌کنی؟ نه این مطلب مسئله این است این است. این گرفتاری است دیگر، انسان باید از این قضیه چه کار بکند؟ اشتباه کردی خب آقا اشتباه کردی. انسان باید تمرین کند. سایر موارد، مهندسش همین طور است، آن هم وقتی که در فضایی که هست باید این جنبهٔ عبودیت را هدف بداند و مقصد بداند.

و مسائلی که پیش آمده اگر در یک جا اشتباه کرده باید بپذیرد، نه اینکه بایستی که بایستد و بعد بر اساس همان اشتباه بیاید یک بنایی را قرار بدهد. بعداً چه مفاسدی این جریان پیش خواهد آورد؟ عالم دینی هم همین‌طور همه افراد، همه اشخاص. در تمام این مسائل انسان این نکته را بایستی رعایت بکند. واقعاً خیلی مهم است که انسان به دنبال کشف حقیقت باشد یا به دنبال اثبات خود باشد، به دنبال کشف حقیقت باشد.

وقتی که انسان نسبت به یک قضیه‌ای موضع می‌گیرد دیگر نگاه نمی‌کند که این شخص چه گفته، فقط می‌رود نگاه می‌کند نقاط ضعفش کجاست فقط همانجا. و بعد بیاید و همان نقاط را بزرگ کند و او را بکوبد به هر کیفیتی ولو به تهمت، ولو به تحریف، ولو به قلب معنا و مفاهیم. آقا این دارد یک چیزی می‌گوید این به هر کیفیتی بیاید ...

چندی پیش گفتم یک بنده خدایی بود یک صحبتی من از او شنیدم که می‌گفت فلان کس بر بالای منبر از فلان کتاب من ایراد گرفته که فلان کلمه

در آنجا این است و اشتباه است. می گفت حالا همان کلمه را در آخر کتاب تصحیح کردیم. در آن غلطنامه‌ای که در آنجا نوشتیم، نوشتیم این کلمه اشتباه است، صحیحش این است. این با اینکه دید غلطنامه این طور است باز رفته گفته این [کلمه اشتباه] است! این یعنی چه؟ یعنی آقا ما از این ایراد می‌گیریم به هر کیفیتی که هست! یعنی نبود را بود می‌کنیم. این دیگر چه منبری است؟ این دیگر چه تبلیغی است؟ این دیگر چه وضعیتی است؟! خودش دارد می‌گوید آخر کتاب این غلطنامه را نوشتیم. بیخود کردی در کتابت در فلان صفحات این طور است! آیا می‌شود به این شخص گفت امین بر حلال و امین بر حرام؟ می‌شود گفت؟!

کسی که یک همچین وضعیتی دارد چه فرق می‌کند با آنهایی که بعد از رسول خدا آمدند و چشم در چشم امیرالمؤمنین، تمام آنچه را که آن حضرت گفت انکار کردند؟ چه فرقی کردیم؟ ما همان هستیم! فقط فرقی این است که او هزار و چهارصد سال پیش بود حالا ما بعد آمدیم، فقط فرق ما

اختلاف در زمان بود، هیچ تفاوت نمی‌کنیم. حضرت می‌گوید: مگر شما ندیدی در فلان قضیه این کار [انجام گرفت؟] [می‌گوید:] یا علی فراموش کردم پیر شدیم! دیگر چه کار کنیم! چرا؟ چون حالا عَلم دست کسی دیگر افتاده و کار به دست کسی دیگر است و دیگر مسائل دنیوی و این چیزها. آنها هم که نشستند آن گوشه دارند نگاهش می‌کنند به او چشم غره می‌روند یک وقتی حواست باشد نیایی تأیید بکنی علی را! یک وقتی حواست باشد. آن هم [می‌گوید:] پیر شدیم یا علی پیر شدیم!

بارها من خود از مرحوم آقا رضوان الله علیه شنیدم که می‌فرمودند در روز قیامت که می‌شود بسیاری از افراد، از ملل مختلف و ادیان مختلف را می‌آورند، از یهود و نصاری حتی آنهایی که منکر خدا هستند به حسب ظاهر، مستضعف هستند، می‌آورند در صف امیرالمؤمنین و شیعیان قرار می‌دهند، چرا؟ چون در این دنیا که بودند راست بودند، این مهم است، بر اساس فطرتشان عمل می‌کردند، آنچه را که فطرتشان می‌گفت همان کار را

می کردند. کلک نمی زدند، دروغ نمی گفتند.

خدا به داد ما برسد از این نفس. می بینی طرف خیلی به حسب ظاهر [درست] نیست ولی راست است، دروغ نمی گوید، کلک نمی زند، صاف می آید [کارش را] انجام می دهد. الان این قضیه یادم آمد - با اینکه دیگر خسته شدم ولی می گویم - یک وقت در سفری من با یکی از دوستان - خدا رحمتش کند - در جایی رفته بودیم. بعد از ظهر که برگشتیم یک دفعه من دست کردم در جیبم دیدم کیفم گم شده. نفهمیدیم کجا افتاده، در آن هم یک مبلغ معتد به [و قابل توجهی] بود. خارج از ایران بود. به این گفتم که فلانی من کیفم گم شده! بعد یک دفعه گفت عجب! چقدر بود؟ گفتم مثلاً این قدر. گفت اصلاً هیچ ملاحظه نکردی کیفیت را برداشتی آوردی؟ گفتم نه. گفت حالا چه کار می کنی؟ گفتم بلند شو برگردیم، گم شده دیگر. گفت به همین راحتی؟ گفتم چه کار کنم؟ می فرماید چه کار کنم؟ برگردیم خانه دیگر - حالا رفته بودیم یک شهر دیگری - گفت حالا برویم، یکی دو جایی که رفتیم، جایی که

غذا خورده بودیم سؤال کردیم، گفتند نه آقا ما اصلاً کیفی پیدا نکردیم. بعد رفتیم یک جای دیگر، یک جا رفتیم یک پسر و دختر جوانی بودند، مسیحی بودند، این رو کرد به آنها گفت شما یک همچین کیفی ندیدید؟ آنها گفتند خصوصیاتش چه بود؟ چرا دیده‌ایم. گفتند اینجا بنشینید، زنگ زدند در یک جایی که اینها را نگه می‌داشتند، یک نفر آمد خصوصیاتش را من گفتم، گفت بفرمایید. یک دلار از این کیف کم نشده بود. درحالی‌که به راحتی می‌توانستند بردارند، نه کسی می‌توانست تعقیب کند، نه کسی می‌توانست پیگیری بکند. ما خیلی تشکر کردیم و بعد من همین‌طور از جیب خودم یک صد دلاری درآوردم، آنچه کردیم نگرفتند. گفتند آقا این کار هر روز ماست. بالاخره من گذاشتم در جیبش، گفتم با هم تقسیم کنید و با هم کنار بیایید!

این کاری که این کرد، دو تا مسیحی، وضعیتشان هم معلوم بود. اسم این را شما چه می‌گذارید؟ آیا می‌گویید این کاری که این کرده خلاف است؟ چون ظاهرش این‌طور است، چون وضعیتش

آن طور است. نه، آقا اینها اصلا به درد نمی خورند!
فایده ندارند! همه کلک است! کجایش کلک است؟
بابا این می توانست بردارد. اینجا از یک ده دلاری
نمی گذرند! می توانست قشنگ بردارد، ولی آمد
روی فطرتش عمل کرد، روی وجدانش عمل کرد،
روی تکلیفش عمل کرد، روی وظیفه اش عمل کرد.
حالا آیا در اینکه این آمد این کار را کرد در نظرش
بود: خدایا من این را برمی دارم اینکه تو دست من را
در آخرت بگیری. این شاید اصلا خیلی هم به خدا
... اما به آن نفسش وقتی که مراجعه می کند می گوید:
این شخص صاحبش برمی گردد دنبال این کیف، و
من باید این را نگه دارم و به او بدهم.

چه کسی این وظیفه را بر عهده او گذاشت؟
فطرتش، وجدانش، آن این کار را کرد. این شخص
در روز قیامت در کنار امیرالمؤمنین علیه السلام
می ایستد. البته نه با آن وضع! با وضع بهتر، مناسب
با همان موقع، چرا؟ چون دلش پاک است، دلش
صاف است. اما آن که دارد دم از امیرالمؤمنین و تشیع
می زند - دیگر خودتان بهتر می دانید - آن باید کجا

برود؟ دیگر خودتان می‌دانید، چه می‌دانیم؟ دیگر
انشاءالله برویم ببینیم. ببینیم اینهایی که بزرگان
فرمودند بالاخره قضیه و مسئله‌اش چیست.

بزرگان ما را در این راه انداختند، بزرگان
می‌گویند آقا بیا به این حقیقت برس، نگاه به ظاهر
نکن، از ظاهر عبور کن به باطن نگاه کن، به واقع نگاه
کن. بین امیرالمؤمنین چه بود. آیا الان آن حقیقت
امیرالمؤمنین هست یا نیست؟ اگر نیست در آن زمان
هم امیرالمؤمنین نبوده، فقط داماد پیغمبر بوده و یک
آدم معمولی بوده. اما اگر علی در آن زمان مظهر
صدق بود، مظهر صفا بود، مظهر حقیقت بود، مظهر
عدالت بود، مظهر رافت و عطوفت و رحمت بود،
اگر بود الان هم همین است، الان هم همان حقیقت
هست، همان واقعیت هست، منتها آن ظهور و بروز
نیست. آن سیما و نما الان در زیر خاک است ولی
خود آن حقیقتش هست. پس برو دنبال آن حقیقت،
برو دنبال او، بین اگر علی در این موقع بود به تو چه
می‌گفت! اگر علی در این زمان وجود داشت چه
دستوری به تو می‌داد! چه تکلیفی متوجه تو می‌کرد.

پس بنابراین میزان این است که انسان به همان راهی
برود که آن راه را بزرگان و اولیاء برای ما ترسیم
کردند.

ان شاء الله خداوند توفیق متابعت و عمل به
دستورات و حرکت در همان مسیر آنها را قسمت ما
بفرماید.

اللهم صل على محمد و آل محمد